

سخن

شماره ۲

خرداد ۱۳۴۰

دوره دوازدهم

روانشناسی همکاری

لازمه وجود و بقای اجتماع متمدن همکاری کردن افراد با یکدیگر و باقانون یعنی بیان اراده اکثریت و با دولت یعنی مجری این اراده است. وحشت و ترس تا میزان کمی می تواند اشخاص را به همکاری وادارد. پایداری اجتماع و تأمین منافع که اجتماع بدان منظور برپا شده است بسته بدانست که افراد با رضا و رغبت با دولت وقانون و با یکدیگر همکاری کنند.

منظور از همکاری در اینجا معنی وسیعتر آنست. بنابراین همکاری تنها آن نیست که افراد بکوشند هر يك سهمی از نیازمندی های اجتماع را بر آورده کنند. اما اینکه هر فردی از مقداری از نیازمندیها وهوسها وآزادیهای خود به نفع دیگران صرف نظر کند و حقوق دیگران را محترم بشمارد، به صورتی که در نتیجه آن حداکثر نیازمندی های اجتماع بر آورده شود وهمه افراد از حداکثر آزادی بهره مند شوند، نیز وارد در مفهوم همکاریست و در بحثی که خواهد آمد مورد نظر است. پس حرمت داشتن قوانین اخلاقی وقوانین اجتماعی نیز جزء مفهوم همکاریست.

در اجتماع ما حقیقتی برهنه و آشکار است که این همکاری به حد اقل رسیده است. صورت گرفتن انتخابات پارلمان دوبار در یک سال و باطل شدن هر دو به علت فساد هر دو در تاریخ کمتر اجتماع متمدنی سابقه داشته است و نشان می دهد که نزد ما رابطه دولت و فرد رابطه فاسد و ناسالمی است. تحقیری که در دل مردمان نسبت به قانون و مقررات دولت هست نشان می دهد که ملت و دولت همکاری نیستند. تجاوز و تعدی دولت به حقوق اساسی افراد ندرید ایجاد می کند که دولت مأمور مردم و وکیل و امین آنها باشد. طبیعی است همکاری ای که بین چنین ملت و دولتی دیده می شود صوری و ظاهریست و تنها بدان اندازه است که بازور و اجبار ممکنست ایجاد شود.

شیوع رشوه و فساد به صورتی که در کمتر اجتماعی نظیر دارد، زیادی عدّه پرونده های کیفری که در دادگستری منتظر رسیدگیست، لزوم اینکه دولت مرجع دیگری را بجز دادگستری به انجام دادن وظائف دادگستری بگمارد، زیادی عدّه گناه کارانی که دولت از تنبیه آنها عاجز است یا به علت همدستی از تنبیه آنها خودداری می کند، زیادی عدّه ستم دیدگانی که چون از دستگاه قضائی نومیدند ستم می کشند و به دادخواهی بر نمی خیزند، همه نشانه بیماری اجتماعی شایع و خطرناکیست و همه نشانه آن است که همکاری در اجتماع ما چنان کم شده است که همزیستی را دشوار و دناک ساخته است.

همکاری خواهد داشت که این دسته از مجروحان می توانند داشته باشند. توقع چنین دولتی که ملت از او پشتیبانی کند و با او همکاری داشته باشد هم وقیحانه است و هم سفیهانه. به میزانی که دخالت مؤثر مردم در تعیین نمایندگان قانونی آنها و در نتیجه دخالتشان در سرنوشت خود محدود می شود از حس تعلق آنها به این دستگاه کم می شود و همکاری کاهش می یابد. به این علت است که در بعضی کشورها که هنوز در آنجا به سبک عهد عتیق مجلس لردها یا مجلس سنا موجود است نخبه دانشمندان آن کشورها وجود این مجالس را مخالف حکومت ملی می دانند؛ زیرا (مثلاً در انگلستان) عدّه کثیری از نمایندگان مجلس لردها به ارث عضویت این مجلس را یافته اند و همیشه این احتمال هست که این قبیل نمایندگان سفیه و بلیه باشند یا نفع مردم را در نظر نگیرند.

در مورد کشورهایی که پیشرفت سیاسی کافی نیافته اند این بحث پیش می آید که آیا دخالت مردم در سرنوشت خود به صورت خردمندانه ای ممکنست یا نه؟ به عبارت دیگر آیا حکومت ملی برای مردمی که رشد سیاسی کافی نیافته اند ممکنست یا نیست؟ قبل از این که به دادن پاسخ مستقیم به این سؤال بپردازیم باید بپرسیم اگر به خود مردم حق تعیین سرنوشت خود را ندهیم به چه کسی بدهیم؟ ناچار باید فرض کرد مخالفان حکومت ملی برای کشورهای عقب مانده، معتقدند باید این حق را به یک یا چند تن داد. ظن من اینست کسانی که چنین راهی را پیشنهاد می کنند اگر بیگانه باشند بدان منظور این پیشنهاد را می کنند که آن ملت را به نحوی استعمار و استثمار کنند و اگر از خود

آن ملت باشند نهائی می‌خواهند خود جزء چند تنی باشند که حق مداخله نامحدود در سرنوشت دیگران به آنها داده می‌شود. اگر مسلم می‌دانستند سرنوشت خود آنها باید به خلاف میلشان توسط دیگری تعیین شود این فرض سفیهانه را پیشنهاد نمی‌کردند. اما چه تأمینی داریم که یک یا چند تنی که اختیار نامحدود به آنها داده می‌شود دزدان و راهزنان نباشند و آزادی و جان و مال میلیونها افراد را برای برآوردن هوس خود تباه نکنند. در بهترین صورت نیز همیشه احتمال خطا و اشتباه هست. کسانی که بخواهند با رضا و رغبت زیر یوغ بندگی و اسیری درآیند باید در تیمارستان نگهداری شوند و آنان که دیگران را تشویق کنند که چنین بندی بگردن خود نهند از خطرناکترین دشمنان اجتماعند. متأسفانه در روزگاران ما ظهور پیغمبر نادر است و به هر حال ما مسلمانان نمی‌توانیم منتظر ظهور پیغمبر دیگری باشیم. بنابراین توقع بیشوائی مصون از خطا و مصون از پلیدی نه تنها عقلاً محال است بلکه بامعتقدات دینی مانیز مخالفت صریح دارد. نکته مهمی که طرفداران دیکتاتور صالح از آن غافل مانده‌اند این است که اگر ملتی در ابتدای مواجهه با آزادی تا مدتی گرفتار هرج و مرج شود این مرحله است که امروز با فردا بهر صورت باید از آن بگذرد. مهارت در استفاده از آزادی مثل مهارت در کارهای دیگر تنها با تمرین ایجاد می‌شود. آزادی ناقص ممکنست به آزادی کاملتر مالیات پردازند ولی ندانند و جوهی که می‌پردازند صرف چه کاری می‌شود؛ یا بدانند از این وجوه فقط عده معدودی بهره‌مند می‌شوند. سفیهانه است توقع داشته باشیم مردم از قانونی اطاعت کنند که عده‌ای که نمایندگان واقعی آنان نیستند به دستور عده دیگر که به زور بر مردم حکومت می‌کنند وضع کرده‌اند تا منافع عده معدودی را تأمین کنند. در چنین دستگاه دولتی - یعنی دولتی که مردم در ایجاد و در حفظ آن دخالتی ندارند فرار از قانون و دستور دولت، به وسیله تقلب یا رشوه‌امری طبیعی است. پس علت فساد و رشوه و تقلب را در درجه اول باید در رابطه بین دولت و فرد جستجو کرد. اگر رابطه بین دولت و فرد رابطه و کیل و موکل نباشد تربیت نمی‌تواند مردم را وادار به همکاری کند. اینست که در مالک دیکتاتوری یا مالک مستعمره تنها نوع تربیت خاصی را اجازه می‌دهند و آن تربیت غلامان و بردگان است. نکته مهم در باره آن اینست که اذهان غلامان را روشن نکنند و آنها را از حق پایمال شده خود آگاه نسازند. تربیت آزاد مردان در چنین دولتی اساس دولت را به خطر خواهد انداخت. البته منکر نمی‌توان شد که دولتهای دیکتاتوری و غاصب برای گردانیدن اذهان مردمان از رادیو و تلویزیون و منبر و کلیسا و روزنامه هفته نامه و کنفرانس استفاده کرده‌اند. آنچه را با این وسائل به ذهن مردمان فرو می‌کنند پروپاگاند و تبلیغات و پرورش افکار، می‌توان خواند. ولی تربیت نمی‌توان خواند؛ چه در تربیت همیشه میان واقع و حقیقت مورد توجه است.

مواردی پیش می‌آید که در دولتهای صالح یعنی دولتهائی که واقعاً توسط ملت و برای ملت برپا شده‌اند - به علت درست نبودن روش کار دولت - افراد حس نمی‌کنند به اندازه کافی در امور آن دولت مداخله دارند. از این قبیلند دولتهائی که باشیوه مرکزیت

و افرای اداره می‌شوند. مثلاً فرض کنیم در دولت صالحی وزارت فرهنگ واقعاً بخواهد در پیش بردن تربیت مردم ایران بکوشد. پیداست با وضع موجود مردم نقاط مختلف ایران همچنان به کار تربیت بی‌علاقه خواهند ماند و با آن همکاری نخواهند کرد زیرا مثلاً رئیس فرهنگ شهر طبرس از تهران معین می‌شود، برنامه‌ای که به‌اغلب احتمال برای مردم تهران نوشته شده است به مردم طبرس نیز تحمیل می‌شود، کتابهای درسی که در تهران تهیه شده است در آنجا تدریس می‌شود. برای علاج این درد چاره آنست که قسمتهای مختلف ایران امور تربیتی خود را خود اداره کنند و دولت مرکزی به صورت رهنا و مشاور و بازرس در کار آنها مداخله کند و در موارد لازم به آنها کمک مالی و فنی کند. در غیر این صورت مردم دورافتاده ایران حس مداخله در امر تربیت و در نتیجه میل به همکاری را نخواهند داشت.

از مهمترین وسائل « دخالت » وجود انتخابات آزاد است که به وسیله آن مردم بتوانند نمایندگان خود را برای اداره امور کشور معین کنند. مردمی که نمایندگان آنها در حقیقت « منسوب » شده‌اند خود را از حقوق مدنی و اجتماعی محروم می‌بینند. در کشورهای متمردن تنها جنایتکاران و دیوانگان و کودکان را از این حق محروم می‌کنند. ملتی که دولت با او مثل جانی و دیوانه و کودک رفتار کند طبیعتاً همانقدر با آن دولت مسلماً ریشه‌های ذهنی دارد. در آنچه خواهد آمد فرضهایی را که در باره علل این اغتشاش ممکنست پذیرفت و اساس تحقیق مفصل و دقیق قرار داد طرح می‌کنم بدان امید که راهنمای تحقیق و شاید محرک اقدام اصلاحی شود.

یکی از شرائط اساسی همکاری داشتن حق دخالت است. اگر آزادی دخالت در سرنوشته افراد از آنها گرفته شود سفیهانه است که از آنها توقع همکاری داشته باشیم.

همکاری و حق
دخالت

این امر در خانه و مدرسه همانقدر صحیح است که در اجتماع مدنی. افرادی که حق دخالت در امور خود از آنها سلب شود نسبت به سرنوشته خود بی‌علاقه می‌شوند و نسبت به دستگاه فرمانروای بر خود حق تعرض و تجاوز پیدا می‌کنند و به موجب قاعده سرایت، این حق تعرض را نسبت به هموعان خود نیز پیدا می‌کنند و حتی در کارهایی که در آن دست دولت درکار نیست از همکاری با افراد دیگر خودداری می‌کنند.

از قواعد مسلم علم اخلاق ملازمه حق و تکلیف است. یکی بدون دیگری نمی‌تواند موجود باشد. اگر فرزندی نسبت به پدر تکلیف اطاعت و احترام دارد نسبت به پدر حق نگهداری و تربیت دارد. اطاعت و احترام دیدن از فرزند حق پدر، و نگهداری و تربیت او تکلیف پدر است. آنچه برای یک طرف حق است برای طرف دیگر تکلیف است. ممکن نیست از یک طرف همه حق باشد و از طرف دیگر همه تکلیف. دولت‌ها و فرمانروایان بر مردم گناه این اصل ساده اخلاقی و حقوقی را فراموش می‌کنند، از مردم همه تکلیف می‌خواهند و برای آنها هیچ حقی قائل نمی‌شوند، یعنی خود را در مقابل مردم به هیچ نوع مکلف نمی‌دانند. در این موارد است که رابطه دولت و فرد رابطه‌ای فاسد می‌شود.

در رابطه بین دولت و فرد رعایت قانون و حفظ نظم و همکاری با اوامر و نواهی دولت تکلیف فرد و حق دولت است. تأمین حقوق اساسی و منافع حیاتی فرد حق فرد و تکلیف دولت است. از همه مهمتر مداخله در ایجاد دولت، بازخواست از او و برکنار کردن او وقتی از انجام دادن وظائف اساسی خود عاجز شود از حقوق مسلم افراد است. منشاء قدرت دولت چیزی جز قدرت متشکل افراد ملت نیست. دولت به اراده اکثریت افراد ایجاد می‌شود و به اراده اکثریت افراد باید برود. هر چه می‌کند باید به تصویب اکثریت ملت برسد. تنها دولتی که چنین تشکیل شده باشد حق دارد توقع همکاری از افراد داشته باشد.

وقتی از همکاری نکردن مردم با دولت صحبت می‌کنیم در راه پیدا کردن علل آن نخست باید بپرسیم: آیا آن ملت در ایجاد آن دولت دخالت داشته است؟ آیا می‌تواند هر وقت بخواهد آن دولت را معزول کند؟ آیا حق مداخله در امور آن دولت و مؤاخذه از او را دارد؟ اگر جواب همه این پرسشها مثبت بود آن وقت بساید در جستجوی علل ناهمکاری به فرضهای دیگر متوسل شد؛ والا اگر چنان باشد که ملت در آوردن او در بیرون کردن، و در مؤاخذه کردن از دولت حق مداخله نداشته باشد پیداست ریشه نبودن همکاری بین آن دو جز این نیست. مثلاً سفیها نه است توقع داشته باشیم افراد اگر خودداری مردم از همکاری و بی اعتمادی آنها تنها متوجه دستگاه دولت و نیروهای فرمانروا بود چندان جای نگرانی نبود زیرا دولتها ممکنست به آسانی بیایند و بروند. آنچه به حق موجب نگرانی است این است که در مواردی هم که دست دولت در کار نیست و همکاری صرفاً به رابطه افراد بایکدیگر مربوط می‌شود همکاری همچنان نادر است و ضد آن یعنی تجاوز و تعرض حکمفرماست. روشن‌ترین نمونه آن را هر کس که از خیابانهای تهران بگذرد خواهد دید. درست است که مقررات رانندگی از مصوبات دولت است و این مقررات تعیین می‌کنند که رانندگان باید از دست راست برانند و چند قاعده ساده اساسی و بین‌المللی را رعایت کنند، اما همه می‌توانند دیدند که دولت نفع معینی از وجود نظم و ترتیب در رانندگی نمی‌برد و در درجه اول خود افرادی که از این نظم بهره‌مند می‌شوند. با این حال وضع رانندگی در شهر ما چنان آشفتگی و درهم است و چنان با تعرض و گستاخی همراه است و راننده و راننده، و پیاده روچنان با هم دشمن و نسبت بهم بی‌ادبند که اگر فیلمی از این وضع تهیه کنند و در شهر متمدنی نشان دهند به صورت کمدی و شوخی - نه وضع واقعی - تلقی می‌شود. در این وضع کمترین اثری از ادب افراطی که در تعارفهای لوس و تملق آمیز ما مشهود است دیده نمی‌شود. آنچه دیده می‌شود تعرض و بی‌ادبی و بی‌توجهی به حق دیگران است. همکاری به حداقل ممکن تنزل یافته است. گفتم این امر به حق باید موجب نگرانی شود زیرا وحشیانه زیستن افراد بایکدیگر بدین ترتیب ممکنست عادت شود و جزء طبیعت آنان گردد.

چون ریشه اعمال و حرکات آدمی را باید در ذهن او جستجو کرد تحقیق در این امر در حقیقت تحقیقی روانشناسی است. چنانکه گفته‌اند جنگ در ذهن آدمیان پایه

گذاشته می‌شود و بنابراین باید علل آن را در آنجا جستجو کرد. اغتشاش و غوغائی که در اجتماع ما حکمفرماست و در حقیقت نوعی جنگ بی‌قاعده و مغلوبه و مستانه است منتهی شود اما دیکتاتوری هرگز مردم را برای آزادی تربیت نمی‌کند. صاحب قدرت نامحدود همینکه مزه آن را چشید از آن خوشش خواهد آمد و جز با زور و عنف قدرتی را که به دست آورده است رها نخواهد کرد. نکته مهم دیگر این است که بسیار کسان که در وضع عادی مردمی خردمند و نیکوکار بوده‌اند همینکه قدرت نامحدود یافته‌اند خبث طینت ضحاک را پیدا کرده‌اند. زیرا قدرت نامحدود صاحب قدرت را نیز فاسد می‌کند و نیز همیشه عده‌ای متملق و چاپلوس و ابن‌الوقت هستند که برای حفظ منافع خود با تملق و تلقین دائم «دیکتاتور صالح» را از راه راست منحرف می‌کند و در او عجب و غرور خدایان را ایجاد می‌کند - هرچه ملتی از لحاظ اجتماعی و سیاسی عقب‌مانده‌تر و از لحاظ اخلاقی منحل‌تر باشد عده این متملقان و چاپلوسان بیشتر و روش کار آنها ظریفتر است.

مختصر آنکه وجود حکومت ملی و بخصوص اشاعه این حس در میان مردم که دولت گماشته و خادم آنهاست و برای آنها کار می‌کند و احساس اینکه قانون دولت جز برای حفظ منافع افراد نیست از شرائط اساسی و ضروری همکاری افراد با دولت است. اما همکاری نکردن مردم با دولت و با یکدیگر ممکنست علل دیگر نیز داشته باشد. در گفتار آینده از این علل بحث خواهیم کرد.

محمود صناعی

شعبه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی